

کیمبرلی پیرس، در جنگ با هالیوود



اسم "ستاره صامت" درباره یک قتل واقعی هالیوودی بصورت "نوار" (سیاه) نگاشت و بر این آرزو بود که آنرا با شرکت هیوجکمن، آنت بینینگ، بن کینگزلی، ایوان ریچل وود بسازد. اما به سال ۲۰۰۴ دریم ورکس پروژه را به این دلیل که تماشاگران به چنین نوع فیلمی با هزینه ۳۰ میلیونی اهمیتی نمی دهند، مسکوت گذاشت. او گفت: «به هر حال دستمزد نگارش را گرفتیم و بنابراین توانستم از پس مخارج بیمه سلامتی ام بریایم».

فعالیت بعدی پیرس روی سناریویی بود که دیوید ممت درخصوص گنگستر جان دلینجر نگاشته بود.

او می گوید: «من عاشق این موضوع بودم ولی سناریو چیزی بود که استودیو آمادگی ساخت آنرا نداشت و الان شنیدم که مایکل مان دارد فیلمی درباره دلینجر می سازد». سپس پیرس قرار شد «خاطرات یک گیشا» را کارگردانی کند اما او این پیشنهاد را رد کرد. دلیلش این بود که فیلم را تنها برای تماشاگران زیر ۱۳ سال ممنوع کرده بودند در صورتی که قصه درباره زنان بد کاره ژاپنی بود و به نظر او قضاوت آنها در مورد تماشاگران چنین فیلمی گمراه کننده بود.

هالیوودی ها غالباً می گویند سعی ما فقط بر این است که برای پول فیلم بسازیم و اگر غیر از این فکر کنید اینکه مثلاً فیلم ها می توانند معنای دیگری هم داشته باشند، خودتان را دست انداخته اید... پیرس معتقد است: «من درس های آموزنده ای گرفته ام که تنها ساختن فیلم و با داستانی که دوست دارید ، یا استعدادش را دارید، کافی نیست. آیا اصلاً ساخته می شود؟ تجارتی است؟ اصلاً دلم نمی خواهد یک مشت سناریو بنویسم که مملو از رویاهایم باشد ولی هیچ وقت ساخته نشود». پیرس سناریوی «استاپ-لاس» را به استودیوی پارامونت پیشنهاد داد اما گفت: «اگر آنرا می خرید باید خودم بسازم». استودیو اصرار داشت که باید در مورد دستمزد کارگردانی اش تمکین کند ولی او برای هر آنچه در نظر داشت، سخت تلاش کرد و کنترل کامل فیلم را در اختیار گرفت. پیرس می گوید: «من پرچم خود را برافراشتم. وقتی به گذشته و به دو فیلمی که ساخته ام برمی گردم می بینم که واقعا به آنچه می خواسته ام رسیده ام. به جنسیت و مسایل جنسی (با «پسران گریه نمی کنند») و با برادرم و خانواده و کشورم» (در «استاپ-لاس»).

موفقیت خیره کننده کیمبرلی پیرس با اولین فیلم خویش در مقام کارگردانی («پسران گریه نمی کنند» که به سال ۲۰۰۰ اسکار بهترین بازیگر زن را نصیب هیلاری سوانک کرد) این پرسش را پیش می کشید که چرا چنین فیلمساز با استعدادی نتوانسته است در طول این همه سال فیلم دیگری بسازد؟ خودش پاسخ داده است: «اگر می توانستم، می ساختم». اما سیستم استودیویی هالیوود او را ناکام گذارد. پیرس خانه نشین شد و البته دچار یأس و افسردگی ... شروع کرد روی سناریو کار کردن، نوشت و به خودش می گفت: «ساخته می شود؟» ولی اندکی بعد آنرا به سوی دیوار پرتاب می کرد. در همین احوال برادر کم سن و سال او «برت» احساس میهن پرستی اش گل کرد و پس از ۹/۱۱ در ارتش اسم نوشت و عازم عراق شد. پیرس که در جریان کارها بود و مدام گریه های مادر پسرک را می دید وسوسه شد که چه حسی در او پیدا می شود اگر به مثابه یک آدم جوان او نیفرورم سربازی به تن کند. بنابراین تصمیم گرفت: «بسیار خوب، این موضوع جالبی است. موضوعی که می تواند مرا هر روز صبح از رختخواب بیرون بکشد».

«استاپ - لاس» قصه سربازی است به اسم «برندن کینگ» (رایان فیلیپ) که دوران خدمتش در عراق را تمام کرده و به شهر کوچک خودشان در تگزاس بر گشته اما در می یابد که ارتش در صدد است مجدداً او را برخلاف رای اش به عراق بفرستد. در حالی که «برندن» تعهد و وظیفه اش در جنگ را تمام و کمال به آخر رسانده لیکن ارتش دچار کمبود جنگنده و سرباز در عراق شده است. به طریقی فیلم دست روی موضوعی حساس گذاشته است. سال گذشته، دراماتیزه کردن وقایع در جنگ عراق و تأثیرات آن بکلی نادیده گرفته شد و هیچ فیلمی با چنین زمینه هایی ضدجنگ موفق نشد به فروش خوبی دست پیدا کند و با استقبال روبه رو شود. بلایی که احتمالاً بر سر «استاپ - لاس» هم خواهد آمد. پیرس در حقیقت برای نگارش موضوع فیلم خود به ۲۲ شهر سفر کرد و با سربازان، با قدیمی ها و خانواده نظامی ها به گفت و گو نشست و در مصاحبه ای گفت که تماشاگران بسیاری در میان آنها یافته تا کسانی که به فیلم های کمیک بوک (قصه های مصور) علاقمندند. به هر رو، او قدم به حیطه ای خطیر گذاشته بود. می گوید: «وقتی من شروع کردم به مصاحبه با سربازان، فکر می کردم نباید فیلمی در باب جنگ بسازم. این کاری نیست که باید انجام دهم. بعداً به خودم گفتم و نباید البته فیلمی درباره دختری بسازم که لباس پسران را به تن کرده است».

پیرس که اینک ۴۰ سال دارد، حدود ۸ سال قبل از طریق فیلم «پسران گریه نمی کنند» به صورت یکی از بزرگ ترین نیروهای سینما درآمد. بلافاصله قرار شد که او فیلم بعدی اش را دست بگیرد. می گوید: «ناگهان از جبهه بیرون پریدید و این به شدت غافلگیر کننده بود. آنها به شما چند تن پول پیشنهاد می دادند. خدای من، دیگر نیازی نبود که با پول اندک خودتان فیلم بسازید. آنها پولش را می دادند و شما فیلم را می ساختید».

پیرس شیفته فیلم های صامت کارگردان «ویلیام دز موند تیلر» شده بود که درباره قتل های حل نشده و در ابهام بود و او شروع به تحقیق و تجسس کرد. هر فیلم صامت را بارها و بارها مورد مشاهده قرار داد و در حقیقت خویشش را در آرشو این نوع فیلم ها مدفون ساخت. به این جهت که بتواند به قاتلین امروز و دلیل قتل های آنها بپردازد. سناریویی را به

حماسه یک سرباز

«استاپ - لاس» - Stop-Loss

منظور پیرس از ساخت این فیلم به نظر می رسد بیشتر تکیه بر تلفات و ضایعات بی شمار جنگ است و در تجسم آن فیلمساز از احساس خویش مایه گذاشته است. مثلاً جوانکی از تگزاس (با بازی جوزف گوردن لویت) که نمی تواند طریق و روال حسی را در زادگاهش پیدا کند. و یا آن رفیق به شدت زخمی با حال وخیم (با بازی ویکتور راسوک)،



با شباهت به شخصیت خوش «بهترین سال های زندگی ما»، که مثل صدها آدم دیگر در انتظار عضو مصنوعی در بیمارستان ارتش به سر می برد.

«استاپ-لاس» احساس هایی خشم آلود و نگاه تلخ به جنگ را به گونه ای ساده و بی پیرایه، به مخاطب منتقل می سازد. قدرت فیلم از قصه ای ناروشن و ابهام برانگیز در باب هيجان های اخلاقی در انتخاب های سخت زندگی است. در عین حال که بیشترین صحنه های زندگی نظامی در آنسوی دریایا به طرز بداهه واری خلق شده است. خاصه برخی از صحنه های دلخراش و عذاب دهنده از جمله و یورش و رزم که به طور ماهرانه ای در کوچه های تکریت صورت پذیرفته است (البته در مراکش فیلمبرداری شده است).

فیلم پیرس به خوبی جهنم جنگ و اینکه چگونه جان چهار هزار سرباز آمریکایی بیهوده هدر رفته را مجسم می سازد.

هیچ فیلم ضدجنگ عراق موقعیتی نیافته است. آشکار است که دستگاه عرض و طویل هالیوودی ها با آن افکار تبلیغی و نگاه یک سوویه، نمی گذارند فیلمی با چنان موضوعی موقعیت پیدا کند. فیلم دوم خانم کیمبرلی پیرس هم (بعد از اثر مؤثرش «پسران گریه نمی کنند») دچار چنین سرنوشتی شده است. از یک طرف طرفداران جنگ عراق و در واقع میهن پرستان، و از طرف دیگر تبلیغات چی های سینما کوشیده اند تا این فیلم نه تنها در بازار فروش بلکه در بین منتقدین آمریکایی هم موقعیتی را که باید کسب نکند (در نقدی بر آن خوانند: «کارگردان پسران گریه نمی کنند به موضوعی عمیقانه شخصی باز می گردد با نگاهی به زندگی آدم های جنگ اما نه کاملاً موفق»).

فیلم کیمبرلی پیرس هم چنان که می دانیم درباره زندگی و دلواپسی های برادرش طی جنگ عراق است و فیلمساز از طریق یک ماجرای واقعی و با قصه هایی از سربازانی که به وسیله «استاپ-لاس» تبار شده اند، تصویری دقیق و تأثیرگذار از جنگ ارائه می دهد. «استاپ-لاس» در حقیقت سیاستی است که به ارتش اجازه می دهد تا سربازان و دیگر افراد زن و مرد حاضر در جبهه جنگ را با وجود گذراندن زمان خدمت، مجدداً بر طبق قراردادهای با ارتش به جبهه اعزام دارند. به گونه ای، پیرس وحشت از این قرارداد را که منجر به مرگ بسیاری از سربازان شده و می شود، به نمایش می گذارد.

شخصیت داستان یک پسر بچه خوب تگزاسی است که بی تجربه و ناجوانمردانه در عراق جنگیده و اکنون می خواهد به خانه اش بازگشته و در صلح و آرامش زندگی کند. این در حالی است که به لحاظ وضعیت بد اقتصادی نمی تواند شغلی دست و پا کند اما در همین حال دستوری می رسد مبنی بر آنکه دوباره باید به جبهه بازگردد. او از انجام این دستور خودداری می ورزد و ترجیح می دهد تا به شمال و یا مرز جنوب برود و با دختر بهترین دوست خود (با بازی ابی کورنیش) به اطراف آمریکا سفر کند.

فیلم و سینما

پرویز نوری

E-mail: parviznouri@hotmail.com

مرگ متواضعانه «مینگلا»



بیشتر گزیده ای از افکار، ایده ها و احساس ها بود تا یک قصه. مایکل اوندانه، نویسنده رمان، می دانست که آن شانس را دارد کتابش در دست نویسنده ای است که کاملاً می داند چه گونه آنرا به سناریو برگرداند. مینگلا بعضی مواقع جرأتی را داشت که با تغییر بخشی از قصه می توان تأثیر افزون تری بر تماشاگر باقی گذارد. پایان رمان پاتریسیا هایسمیت «آقای ریپلی با استعداد» که نگاهی کوتاه به درون قلب جنایتکار دارد، با ریسک شجاعانه او چنان پایانی را خلق کرد که حتی خود هایسمیت هم هرگز نمی توانست تصورش را داشته باشد. پس از آنکه مینگلا اسکار بهترین کارگردانی را در سال ۱۹۹۷ به خاطر فیلم «بیمار انگلیسی» دریافت کرد، گفت: «دیگر هرگز چنین کاری را انجام نخواهم داد. چونکه بیمار شده ام». اما او شوخی می کرد زیرا بعداً اظهار داشت: «من سه تا فیلم ساخته ام و می خواهم این رقم را به ۳۳ برسانم». با تأسف، مینگلا در بیمارستانی واقع در لندن به هنگام عمل جراحی به روی غده ای که در گردن داشت، با زندگی وداع کرد. اسکات رودین، یکی از همکاران مینگلا که به اتفاق با سیدنی پولاک فیلم «خواننده» را ساخته اند، درباره اش گفته است: «یک ضایعه مسلم بود... ما راجع به آینده زیاد با هم حرف زده بودیم. به خوبی می دانستم هنرمندی مثل او طی ۱۰ و ۲۰ سال بعد به کجا خواهد رسید. سخت است دنیایی را مجسم کنیم که این فیلمساز در آن دیگر وجود نداشته باشد».

مرگ نابهنگام آنتونی مینگلا- فیلمساز انگلیسی در سن ۵۴ سالگی - بسیار بی صدا و در سکوت اتفاق افتاد. شاید او از معدود فیلمسازهایی باشد که آن گونه باید تحویل گرفته نشد. مینگلا در واقع نویسنده ای فوق العاده بود. علیرغم آنکه تقریباً سناریوی همه فیلم های خود را نگاشت، برای «حقیقتاً، مجنون وار، عمیقانه»، «بیمارانگلیسی»، «گلدمانتین» (کوهستان سرد) و «آقای ریپلی با استعداد» و حتی آخرین ساخته اش «آژانس شماره یک کارگاهی زنان»، او کارگردانی حقیقتاً شاخص بود و می دانست چگونه قصه ای را با پیچ و خم به صورت معما به انجام رساند. مینگلا شیفته رمان نویسانی بود که می توانستند قصه هایی نو بیافریند و مشتاق بود آن قصه ها را به تصویر در آورد. هنر او در این بود که می کوشید تا زبانی سینمایی برای بیان قصه ها به تصویر پیدا کند. مهم تر اینکه قصه را به شکلی به تصویر برگرداند که گویی خودش آنرا نگاشته است. مینگلا سعی بر آن می داشت تا عقیده و نظر منتقدین - و تماشاگران - را در باب «کتاب بهتر از فیلم بود» تغییر دهد.

عشق فیلم در وجود مینگلا از دوران کودکی در جزیره «ویت» بروز کرد. پسر یک بستنی فروش ایتالیایی بود. او در سینمای نزدیک کافه خانوادگی ژله می فروخت. در یکی از روزها تصادفاً فیلم فدریکوفیلی «ولگردها» را در آنجا دید. بعدها گفت: «فیلم انگار روشنائی را رو به من تاباند. ولگردها یک تراژدی و کمیدی فارس پُر احساسی بود. فیلمی بود که گویی مستقیماً از درون تجربیات خود من حرف می زد».

مینگلا موفقیت را در دهه ۱۹۸۰ از نمایشنامه نویسی و تدوین سناریو برای تلویزیون در لندن آغاز کرد. شروع فعالیت های سینمایی او به سال ۱۹۹۱ با درامی بود به اسم «حقیقتاً، مجنون وار، عمیقانه» که الن ریگمن نگاشته بود. پس از آنکه «بیمار انگلیسی» اش ۹ جایزه اسکار گرفت، باردیگر در سال ۱۹۹۹ برای «آقای ریپلی با استعداد» نامزد اسکار شد. چهار سال بعد برای فیلم «گلدمانتین»، که در هفت رشته نامزد گشت، اسکار بهترین بازیگر نقش دو را نصیب "رنی زلوگر" کرد. سال گذشته رمان پُر فروش الکساندر مک کال اسمیت «آژانس شماره یک کارگاهی زنان» را برای تلویزیون به صورت سناریو در آورد و کارگردانی کرد (این فیلم قرار است در سال ۲۰۰۹ در شبکه HBO به نمایش در آید). مینگلا همچنین کار روی یک اثر ادبی دیگر را آغاز کرده بود. «نهمین زندگی لویی دارکس» که در حال حاضر بلا تکلیف مانده است.

به سال ۱۹۹۶ مینگلا در سالی مملو از روزنامه نگاران و منتقدین نسخه اولیه «بیمارانگلیسی» را که حدود ۱۶۲ دقیقه مدت نمایش آن بود به نمایش گذارد. او گفت: «فیلم طولانی است» و با لحنی افزود: «بهتر است توالی را فراموش نکنید». سپس ادامه داد: «البته خواهش نیست اما مثل والدینی که به بچه خود هنگام سوار شدن به ماشین می گویند... شوخی نمی کرد و در انتظار ماند تا مردم بلند شدند و رفتند و برگشتند. بعد فیلم را شروع کرد. می دانید چرا؟ برای اینکه او یک قصه گو بود و در حقیقت نمی خواست کسی قسمتی از قصه را از دست بدهد».



مینگلا به خوبی از اهمیت یک سناریوی منسجم و زیبا آگاهی داشت و به بازیگرانش فرصتی می داد تا عمیقاً درون نقش هایی که به عهده گرفته اند، فرو روند. سابقه جودلا، ریف فاینس، کریستین اسکات تاماس، نیکول کیدمن، مت دیمن و الن ریگمن نشان می دهد که همه آنها قدرت بازیگری را به خاطر مهارت او به دست آورده اند. مینگلا در مورد نگارش «بیمار انگلیسی» گفته است: «تنها موردی که می توانستم به سناریو استحکام ببخشم این بود که کتاب را بهم بریزم». به قول او کتاب